کرد بیان درزی کن که من بکام خود اجنایا عدم و بهمت خداوندی که مرا بدین جای بکمال از پستاد و که تا کجا کجای نیارم زد م
پس از روی قبر قبضه از تمام روی زمین برگرفت بقبض مرتبه روی از اجزاء او از هر محل که برداشته باشد بهتر و زیاد از آن
بدو رساند مستلقیا کم و فیما عدیم کم در روایت آمده که بدان یک قبضه مقدار چهل شش خاک از تمام روی زمین برداشته
بیان کرد و طایف بریخت و قولی آنست که بآسمان برد و در فضای که در پیش بهشت بود تودهٔ کرد اول شرقی که تا کنون
اهیت که چندین رسول بزرگوار بجهت تشریف میخواندند و انداز دیگر و ملیکه گشت تعجب در دهان تحیر مانده که آیا درین چه سر است که تا
وقتی را از روی فواز بچندین فرقه زاهد بارگاه کبریا میخواستند و این افتاده راه در توجه بارگاه جلال این سر چه خبر و دلال میکند
باز تو از دیگری نازجان تو را سد حسن ملک ترا بود نازد که گر از سد زبان حکمت ربوبیه بسر ملیکه فرو میخواند که شما چه دانید
که ما را بان خاک چه کار و با زار و با در پیش این بهشت خشک زاهدان موسوم نشین را از خاک مذیقان بلا جوی چه باشی بیت
در دل خسته در دمندان داند نه خوش شان خیر خندان داند اسرار تسلیم زدی چه داند زاهد سر است و این شود
که در دان داند روزی چند بگیر کشید تا بدین مشتی خاک دست کاری قدرت بیمایم و در کار خلقت خلیفه از جبر و آمینه فطرت بدرم
تا شاد بین آیینه گردیده را و دیده که در چه کار دیده و بسته اند و شناسایی که چه مقدار است مصرع باشش بر دو از زین سر بسان بر دو
القصه چون آن نقطه دایره خلافت را که نقطه صلب قصا بود در قرار لطین نعمان بدشت سبوع بی زوال و همان بر کمال نقطه
سحاب پاک را بر بالای آن قبضه خاک بدشت و چنان تعیین فرمود که جبال و مزبدان خاک بیار و هیچ نوع سایه از سر او باز نداد
پس آن ابر خرمان ایزدی سایهٔ صباح از بجراند و تقیب دگر و زاز زند شادی و طرب آب بر داشته بران خاک بیار بدیگر
عموم و هموم و قلت نشاط و انبساط آدمی بدین مصیبت ع بحکمتی غریبت حدیثی عجیب مینیت شادی بگزمان و غم جاودان
و بران تول کز آن خاک را در پیشگاه سرابستان بهشت ریخته در تکلهٔ آورد و که هشتاد هزار فرشته را امر شد تا از چشمهٔ حیوان
بهلیل منبع تسنیم و سلسل آب بی آورند و بران خاک بیختند و در رصاده کوثر است که در نهیت ابر کرم باران نشست
بر خاک آدم میبارید تا آن خاک را بآب خجلت گل کرد و دست قدرت دران گل گل ال بدید آورد بیت از شیم عشق
خاک آدم گل شد صد فتنه در شور در جهان حاصل شد سرشته عشق بر برگ روح زدند یکقطره از دیگ و نامش ال شد
پس حضرت عزت بر بسیان لطف و رحمت بخوی خود طینت آدم را تخمیر فرمود و چهل صباح که عبارت از چهل هزار سال شد
بعوف فضل کرم و الوف علم و حکم آن خاک را سیر شرمت و شم محبت و نال معرفت دران آب گل گشت بیت و اندیشه فانی
که بر عشق سید و آن حکمها که در دل آدم سرشته اند تشنه بغیر گر خاک آدم را این بود که حضرت طینت آدم پیدای عیل هزار سال
بخداوندی خویش بان آب گل کار میکرد چه معلوم که در انجا چه تهیه میکرد و دران خاک چه گنجها مینهاد و بزرگان آنها
در مرد زر و گلی پنهان میکرده از بحر صنایعت می پرورد از حقایق بخیه است که چهل هزار سال با آب و گل آدم از کمال حکمت
بسکاری قدرت سیرفت و بنای صنع بر برون و درون او مناسب صفات الهی انتباه صافی که هر یک مظهریت معنی

شاید که تعبیر کرد تا هزار یک آینه مواقع از هر یک صفت پاکی است و در هر آینه که در نهاد آدم مینهاد و آن آینه جمال نما و دیده جمال بین
ربع مسیاست تا چون او دران آینه بنزار و یکصفت خود را بیند آدم نیز بنزار و یک دیده او را بشاهد و کند بیت در من
عزیز قدر کرد و در تو کرم همه قدم دید و شود حاصل الامر که هر چه هر یک طیف گوهری شریف که در خزاین غیب و معادن سعادت بود
همه در آب گل او دفین کردند و چون نوبت بدل رسید گل ال از مطاهبشت آورد و بآب حیوة ابدی بشستند و بآب
عتاب عنایة پرورش او منظر نظر حمایت کردانیدند و اجلاز آنکه گل ال بر تمام کمال رسید گوهری از نفایس مزینات غیب از
نظر خازنان گنجینهٔ ملکوت و گنج خازن دقایق جبروت بیجان برشته بود و خود بخود نمودی خود نمزاندازی کرد و بود آنرا
در خزانهٔ دل و امیت نهاد و آنچه بود گوهر بخت که در صدف صفت بتوانست بعید نمود بر یک آن کوهرت عرض نمود
و از مجلس استحقاق خواهکی و فناداری طلوع کرد و اجر قدر مند و قال آدم محفوظ ساختند و از پیشگاه صد عالی قدر او در آنچند
نظم چون تن دل گل آراسته قابلی زبول آراسته عز ال بدل ال که هست کز صدف کون بر مکان برست
عجبا چندین هزار سال عاطفات عنایت و رحالم و مداومت تا آب گل جان دل آدم صفت چه کار از مقربان بارگاه عزت
دران محرم نمیساختند و ایشان نیز آدم را بوجهی نمیشناختند یک یک بر قالب آدم میگفتند که تا این پوشش غیبیت
کنی نگذارند و این چه صورت غریب که از پرده عکمت بیرون آی نه زبان حال آدم میگفت اگر شما را نمیشناسید من شما را
میشناسم باشید که سر از بالین خواب بردارم اسامی شما را یک یک بر شمارم الله صورت بدین آدم ترتیب بافت در تفسیر
قطبی از علی امام بعلی نقل کرده است که چهار سلام حضرت رسالت صلعم کیفیت خلق آدم پرسید حضرت نام هر یک
داد که روی زمین را از خاک کعبه آفریدند و مسعود و ملرشش از زمین بیت المقدس را نهادی می از ارض یمن ساقتا از خاک صعد و یمن
از زمین حجاز دست راست از خاک مشرق و دست چپ از زمین مغرب و تهیه نیز از این عباس نقل نموده که گرم
از خاک بیت المقدس و پوست سر و موش از خاک بهشت و مژگان و ابرو آن تربت جوش گوشه در کعبه آورده که بگوش از بهشت
و مهل آفریده و سر از خاک حجاز پوست بدن از زمین طایف پیشانی از خاک کنعان صورت از زمین بابل معاد و چشمان از بر
و استخوان این خاک مختلف بود و فرزندانش نیز متفاوت آمدند اختلاف در اکوان و اشکال الوان از خاک طینت
اطوار و طبایع و از جوهر رنگها و دیگر مکنها آدمیانست هر چند اصل همه چیز خاکست اما بواسطه اگر کیفیت هر خوی مخالف یکدیگر
افتاده در رنگ و طعم و عطر آن مخالفات کلی نیز در طبایع و صور بشر قسمت و بمقتضی فضل طبع و اختلاف الشکم و الالوان
اثر قوی و کیفیات و هیات و رسوم در صفحات و جبهات نوع بنی ظاهر میگردد که عقول اولو در آن عاجزند
شعر این طرفه کار از یک تنم هر یک می مشتد و بین نادر کار یک گل در هر تو قوی آورد و اندر کنوز کالبد آدم
تمام نشده روزی بلهیب عیل رسید خود بران گذشت و همچو مشاهده آن گل در تی در دل خود یافت و نقد
عجیبی و شخص کوشی تمنی از نهاد او سر بر زد با آخر که هر چی در حقیقت آمد هر جای رسید نقش آدم میگفت و هر کسی